

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیات ۱-۲

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۰ (۱ دی ۱۴۰۳)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

حمد مخصوص خدایی است که کتاب را بر بنده‌اش نازل فرمود. چرا خداوند متعال حقیقت را در قالب کتاب، به صورت مکتوب و به شکل قرآن موجود نازل فرمود و پایین آورد؟ چرا آن را از عالم بالا تنزل داد؟ در آیه بعد می‌فرماید:

«لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ»

تا از جانب خودش عذاب شدیدی را انذار کند و هشدار دهد؛ از وجود خطری سنگین خبر دهد. یعنی انسان‌ها به خودی خود در خواب غفلت و بی‌توجه هستند؛ از این خطر آگاهی ندارند. به کسی احتیاج دارند که از عالم بالا بیاید و به آنها توجه و تذکر بدهد، آن‌ها را انذار کند، هشدار بدهد و متنبه کند. همه ما احتیاج به تنبیه داریم؛ باید ما را تنبیه کنند. انذار یعنی تنبیه؛ تبشیر هم یعنی تشویق. هم انذار لازم داریم و هم تبشیر و بشارت. هم تنبیه لازم داریم و هم تشویق. مراحل رشد انسان با تنبیه و تشویق شروع می‌شود. هر دو را لازم داریم.

ما به کسی احتیاج داریم که از عالم بالا، پایین بیاید و نازل شود. نه این‌که اهل عالم پایین باشد؛ بلکه اهل عالم بالا باشد، اما نازل شود. خیلی فرق می‌کند کسی که پایین است با کسی که بالاست و برای گرفتن دست کسانی که پایین هستند، پایین آمده و نازل شده است. این دومی پایین نیست؛ اما در عین حال پایین است!

«چون سروکار تو با کودک فتاد

هم زبان کودکی باید گشاد.»

وقتی پدر یا مادر با بچه بازی می‌کند، بازی‌هایی می‌کند که بچه دوست دارد. خودش آن بازی را دوست ندارد. اما چون بچه آن بازی را دوست دارد، خودش را در حد بچه نازل می‌کند و پایین می‌آید؛ با بچه همان بازی‌ای را انجام می‌دهد که بچه دوست دارد. معنایش این نیست که خودش هم همین

بازی را دوست دارد. در حقیقت خودش پایین نیست؛ خودش بالاست؛ بزرگ شده است. چه بسا دیگر اصلاً اهل بازی نیست؛ اما در عین حال بازی هم می‌کند. هم نازل است و پایین آمده؛ هم پایین نیست؛ بالاست. انسان متواضع، وضع و کوچک نیست، اما کوچکی و تواضع می‌کند؛ با کسانی که کوچک‌تر هستند، همراهی و هم‌زبانی می‌کند؛ آن‌ها را تحمل می‌کند.

این‌که می‌گوییم: «بالاست، اما پایین می‌آید و نازل می‌شود!»، منظورمان از بالا و پایین چیست؟ بالا یعنی کجا؟ ما وقتی می‌خواهیم بگوییم: «بالا»، دستان را به سوی آسمان می‌گیریم؛ به سمت بالا هم نگاه می‌کنیم. می‌گوییم: «بالا!» آیا منظورمان از بالا، همین بالای مکانی است؟ نه! منظور این بالای مکانی نیست. همه بالاها مکانی نیست. یک معنای بالا، بالای مکانی است که معمولاً ما با آن معنا مأنوس هستیم؛ ذهن‌مان با آن معنا انس دارد. یک معنای بالا هم بالای غیر مکانی است؛ رتبی و مرتبه‌ای است. مثلاً درباره کسی که کلاس اول است، می‌گویند: «کلاسش پایین است!»

مثلاً اگر به کلاس دوازدهم برود، دستان را بالا می‌آوریم و می‌گوییم: «کلاسش بالا رفته است!» سرمان را هم بالا می‌آوریم، اما منظورمان بالای مکانی نیست. منظورمان این است که مرتبه و کلاسش بالا رفته است؛ رتبه‌اش تغییر کرده و بالا رفته است. رتبه بالا و پایین داریم. در مورد انسان، رتبه بالا کجاست؟ مرتبه بالای وجود انسان کجاست؟ کلاس بالای انسان کجاست؟ آسمان وجود انسان کجاست؟ این‌که می‌گوییم: «کجاست؟»، یک تعبیر است. باز لفظی را به کار می‌بریم که مربوط به جا و مکان می‌شود. آنقدر ذهن ما با معنای مکانی بالا و پایین انس دارد که می‌گوییم: «کجاست؟»؛ نمی‌گوییم: «چه جایگاهی است؟». باید توجه داشت که بین «جای آن کجاست؟» و «جایگاه آن کجاست؟» تفاوت وجود دارد. همه ما الان در کنار هم هستیم. همه مردمی که در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند، جایگاه یکی بود. چه بسا بعضی‌ها از نظر مکان، جایگاهشان از امیرالمؤمنین بالاتر بود، اما می‌گوییم: «امیرالمؤمنین بالاتر از همه انسان‌هاست.» چرا؟ این چه بالایی است؟ این بالا، بالای مکانی نیست. جایگاه امیرالمؤمنین از همه برتر است. در مورد پست و مقام هم، بالا به همین معنا استفاده می‌شود؛ منظور جایگاه است؛ جا نیست. می‌گویند: «جایگاه، سمت و عنوانش بالاست!»

ببینید! باز دستان را بالا می‌آوریم و می‌گوییم: «بالاست!» حواسمان جمع باشد که این دست و سر بالا آوردن، ما را فریب ندهد. دائم داریم فریب می‌خوریم. خیال می‌کنیم وقتی می‌گوییم: «بالا»، واقعاً بالای مکانی را می‌گوییم؛ در حالی‌که بالاترین جایگاه انسان، در درون خودش است. بیرون نیست تا شما دست یا سر خود را بالا بگیری و به بالا در بیرون اشاره کنی. آسمان وجود انسان در اعماق وجود خودش است. اعماق وجود انسان ظاهراً خیلی پایین به نظر می‌رسد. براساس نگاه ظاهری و بالا و پایین مکانی،

می‌گوییم: «این آسمان که بیرون است، بالاتر است؛ آن‌که درون است، خیلی پایین است و برای رسیدن به آن خیلی باید پایین برویم؛ مثل یک چاه است!» آن‌را این‌گونه در ذهن‌مان تصور می‌کنیم.

باید چاه را بکنیم تا به آب برسیم. فرمودند: «الْأَنَاسُ مَعَادِنٌ» مردم مثل معدن هستند. «كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ» مانند معادن طلا و نقره که باید آن‌ها را استخراج کنیم! خب باید خیلی داخل معدن برویم؛ خیلی پایین و تا آن اعماق برویم تا به طلا و نقره‌ها برسیم. هرچه شخص درون خود عمیق‌تر می‌شود، در واقع در درون جان خود بالاتر رفته است. می‌گوییم: «بالا رفته است!» هر چقدر نیتش خالص‌تر شود، عمیق‌تر می‌شود. در بیرون چیزی معلوم نیست! جایی نرفته است؛ حتی یک پله هم بالا نرفته است. اما از همه کسانی که بالا هستند، بالاتر است. از کسانی هم که به کره ماه رفته‌اند، بالاتر است. چرا ما نمی‌توانیم خوب متوجه شویم که آسمان وجود انسان، این آسمان بیرونی نیست؟ ما خیال می‌کنیم که آسمان‌ها بالاتر از ما هستند؛ در حالی‌که این‌گونه نیست. همه آسمان‌ها با همه عظمت‌شان و با تمام موجودات درون خود، در مقایسه با آسمان وجود انسان، عالم اصغر است؛ یعنی خیلی کوچک است. آسمان وجود انسان از همه آسمان‌ها، افلاک و ستارگان که هنوز انتهای آن‌ها را درنیاورده‌اند، بزرگ‌تر است.

امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ» تو خیال کردی که جرم کوچکی هستی؟ با چشم خود نگاه می‌کنی و می‌گویی: «من که چیزی نیستم! نهایتاً شصت یا هفتاد کیلو هستم!» در حالی‌که در درون تو عالم بزرگی است. «وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ» یعنی در درون تو عالم بزرگی نهفته است. اگر ما نگاه‌مان را اصلاح کنیم؛ واقع‌بین شویم؛ خیال‌پرداز نباشیم و عقل‌مان در چشم‌مان نباشد، می‌توانیم متوجه شویم. اگر عقل‌مان در چشم‌مان باشد، ظاهرین می‌شویم؛ به ظاهر نگاه می‌کنیم، دچار توهم می‌شویم و فریب می‌خوریم. بنابراین وقتی می‌خواهیم با خدا ارتباط برقرار کنیم و به ما می‌گویند: «خدا خیلی بالاست!»، می‌پرسیم: «خب کجاست؟!» ببینید چقدر ما متوهم هستیم! می‌گوییم: «کجاست?!» دنبال جا می‌گردیم! خدا خالق جا و مکان است. خودش که در جا و مکان نیست. متوجه نمی‌شویم که این مطلب چه معنایی دارد. می‌گوییم: «یعنی خدا هیچ جایی ندارد؟!» می‌گویند: «خدا خالق جاست!» ما می‌گوییم: «یعنی خود خدا هیچ جایی ندارد؟!» توجه نداریم که خودش باید کوچک‌تر از مخلوقش شود تا بتواند در مخلوقش جایی داشته باشد. می‌گوییم: «آخر ما که نفهمیدیم!» بله! قرار هم نیست که خدا را با ذهن خود بفهمیم.

دنبال این نباش که خدا را در ذهن خود جا بدهی. قرار نیست که خدا در ذهن شما جا شود. خدا خالق ذهن شماست. خالق که در ذهن مخلوقش جا نمی‌شود. بالاتر بیا! «بالاتر بیا» یعنی چه؟ آیا یعنی الان که نشسته‌ای، بلند شو و بایست؟ نه! بنشین و تکان نخور. «بالاتر بیا» یعنی سطح فهم خود را بالا

بیاور؛ یعنی بیشتر بفهم؛ عمیق‌تر درک کن؛ در خودت، در حقیقت جانت، در فطرت و عقلت بیشتر فرو برو. ممکن است شما بگویید: «مگر نگفتی بالا بیا! پس چرا حالا می‌گویی پایین برو؟» مگر انسان در خودش فرو برود، پایین رفته است؟ اصلاً چرا شما به این، پایین رفتن می‌گویید؟! جا نیست؛ از عالم زمان و مکان خارج شو. حقیقت جان شما زمانی و مکانی نیست. فهم، عقل، درک و شعور زمان‌بردار نیست. دو دوتا چهارتا می‌شود! آیا این حقیقت، زمان‌بردار است؟ چه موقع دو دوتا چهارتا می‌شود؟ همیشه! کجا دو دوتا چهارتا می‌شود؟ همه جا! آیا می‌شود آدم تصور کند یک جایی باشد که در آن، دو دوتا چهارتا نباشد؟ نه! نمی‌شود! آیا می‌شود آدم تصور کند یک زمانی بیاید یا یک زمانی بوده باشد که دو دوتا چهارتا نبوده باشد و بعدش گفته باشند: «حالا از این به بعد دو دوتا می‌شود چهارتا!»؟ نمی‌شود! شما می‌توانی این حقیقت را درک کنی؛ حقیقتی که زمان‌بردار و مکان‌بردار نیست. شما که درک‌کننده این حقیقت هستی، آیا زمان و مکان داری؟ شما هم زمان و مکان نداری. خودت را دست کم گرفته‌ای. شما هم مافوق زمان و مکان هستی. به‌همین دلیل به شما فرموده‌اند که: «خودت را بشناس؛ خدا را می‌شناسی!» اگر خودت را بشناسی، خدا را شناخته‌ای. مانند خدا که زمان و مکان ندارد، شما هم زمان و مکان نداری.

برو خدا را بشناس! می‌توانی خدا را بشناسی، منتها در ذهنت نمی‌توانی. خدا از همه بالاتر و بزرگ‌تر است. اینکه از همه بالاتر است، آیا به این معناست که ما باید موشک بسازیم و به آسمان برویم تا خدا را پیدا کنیم؟ نه! منظور از بالا که بالای مکانی نیست. چقدر این مطالبی که گفتیم، واضح و روشن است! آیا ممکن است کسی این مطالب را منکر شود؟ بله! اگر نفهمد، منکر می‌شود. ما خیال می‌کنیم همه علماء، اهل فهم و شعور هستند؛ در حالی‌که اهل علم هستند؛ علم با فهم و شعور تفاوت دارد. یک کسی می‌فهمد؛ یک کسی نمی‌فهمد. کسی که نمی‌فهمد، هر چقدر هم که عالم باشد و حتی اگر علامه دهر باشد، وقتی نفهمد، منکر می‌شود.

کسی که بالاست، نازل می‌شود تا انذار و تبشیر کند و انسان‌ها را که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها در خواب غفلت هستند، از خواب غفلت بیدار کند؛ به آن‌ها هشدار بدهد؛ آن‌ها را تکان بدهد و صدا بزند: «بلند شو!» اگر بیدار نشدند، به صورتشان آب بپاشد؛ به آن‌ها یک لگد بزند؛ آن‌ها را تکان بدهد؛ هُل بدهد؛ از این طرف به آن طرف جابه‌جا کند؛ تا از خواب غفلت بیدار شوند. مدل‌های خواب مختلفی داریم. خواب‌های سنگین، سبک و نیمه سنگین.

مربی باید تشخیص دهد که الان به این شخص باید چه بگوید. امام حسین (ع) به حر فرمود: «تَكَلِّتُكَ أُمَّكَ» مادرت به عزایت بنشیند. حر کمی تکان خورد. حر برای خود شخصیتی بود. سرلشکر بود! تعداد زیادی نیرو تحت فرمانش بود! گفت: «به من می‌گویی؟» بعد فکر کرد که به امام حسین (ع) چه

جوابی بدهد. فکر کرد بگوید: «مادر خودت به عزایت بنشیند!» دید مادرش حضرت زهرا (س) است! تکانی خورد و بیدار شد! عجب! من دارم با فرزند زهرا می‌جنگم؟! زهرا که دختر پیغمبر خداست؟! از خواب بیدار شد! تمام شد! یک کلمه حرف به‌جا، به‌موقع و مناسب، این‌گونه تأثیر می‌گذارد. مربی الهی این‌گونه عمل می‌کند. ما خیال می‌کنیم این مسائل، نسخه‌های عمومی است، در حالی‌که نسخه‌های عمومی نیست. مخصوص این فرد بود. باید به این شخص این را می‌گفت و او را متحول می‌کرد؛ او را به خود می‌آورد و حر می‌کرد. با این حرف، حر شد که حر شد؛ همان‌گونه که مادرش او را حر نامیده بود. حضرت فرمود: «أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتُكَ أُمَّكَ» همانطور که مادرت تو را نامید، تو حر و آزاد شدی.

برخی می‌پرسند که آیا تا حالا کسی به آن طرف، به برزخ یا قیامت رفته که بعد برگردد و به ما خبر بدهد و بگوید: «بله! من رفتم! برزخ و قیامت در کار بود! شب اول قبری بود! عالم قبر و فشار قبر را دیدم. همه این‌ها بود!» بعد هم می‌گویند: «نه! تا حالا نشده است! همه کسانی که آمده‌اند و این‌ها را گفته‌اند، هیچ‌کدام خودشان نرفته‌اند!» این افراد چه فکری می‌کنند؟!

ما چه فکری می‌کنیم؟! تمام انبیاء الهی از آن طرف و از بالا آمده‌اند، یعنی از قیامت آمده‌اند. نبی الهی آمده و به ما توجه می‌دهد؛ می‌گوید: «من این راه را تا انتها رفته‌ام! دارم به شما می‌گویم که این اتفاق می‌افتد! این‌گونه می‌شود؛ بعد از مرگ، این‌گونه می‌شود؛ بعد از برزخ، در قیامت، بعد از شفاعت، این‌گونه می‌شود.» همه را یکی یکی برای ما گزارش می‌دهد. می‌گوییم: «مگر به آنجا رفته‌ای؟» می‌گوید: «بله! رفته‌ام!» اگر نرفته باشد که پیغمبر نمی‌شود. رفته است که دارد از مشاهده خود خبر می‌دهد.

ما خیال می‌کنیم انبیاء الهی باید از نظر جسمی بمیرند تا بگوییم: «جسمش مرد! حالا رفت!» نه! این‌گونه نیست. آن‌ها به مقام موت رسیده‌اند. موت که فقط مرگ جسم نیست. «أَخْرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ» قبل از این‌که بدن‌های شما بمیرد، دل‌بستگی‌هایتان به دنیا را بمیرانید. قبل از این‌که وابستگی‌تان به دنیا قطع شود، دل‌بستگی‌تان را به دنیا قطع کنید. قطع دل‌بستگی، موت اصلی است. خیلی از کسانی که وابستگی‌شان به دنیا قطع شده است؛ سال‌هاست که مرده‌اند و زیر خاک رفته‌اند، هنوز دل‌بستگی‌شان قطع نشده و به مقام موت نرسیده‌اند؛ هنوز در عالم برزخ، حیران و سرگردان هستند. ما خیال می‌کنیم هر کسی که می‌میرد، دیگر مرده است. تا مراحل خود را طی نکند و دل‌بستگی‌هایش را قطع نکند، نمی‌میرد. «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» بمیرید قبل از این‌که بمیرید. تا فرصت دارید، در دنیا این دل‌بستگی‌ها را قیچی کنید. قبل از این‌که وابستگی‌تان به دنیا قطع شود و مرگ سراغ‌تان بیاید، خودتان سراغ مرگ بروید.

چرا برخی متوجه نمی‌شوند؟ می‌گوید: «خودم سراغ مرگ بروم؟! یعنی بروم و خودم را زیر ماشین بیندازم تا ماشین به من بزند؟!» این که مرگ نیست! این مرگ جسم است. ما در رابطه با دل‌بستگی به

دنیا سخن می‌گوییم. «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ» دل‌هایتان را از دنیا بکنید، «قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ» قبل از این‌که بدن‌هایتان از دنیا خارج شود. خارج شود، نه این‌که شما بدن‌هایتان را خارج کنید! قبل از این‌که خودش خارج شود، شما با اختیار خودتان به مقام موت برسید. نمی‌فهمند؛ می‌گویند: «روایت «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» سند ندارد!» سند عقل تو است؛ فهم و شعور تو است. اینکه می‌گویند سند ندارد، در واقع می‌گویند: «من فهم، شعور، عقل، فطرت و خدا ندارم!» از خدا بپرسید! خدا می‌گوید: «درست است!» امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ». مگر حتما باید به لفظ بگویند؟! این‌ها اسمشان هم عالم است. به آن‌ها عالم و علامه می‌گویند! علامه یعنی خیلی عالم. اما نمی‌فهمد! نمی‌فهمد که می‌گوید: «سندش کجاست؟» سندش سر قبر بابای من است! سندش در فطرت خودت است. این مطالبی را که گفتیم، نمی‌فهمی؟! می‌فهمی! «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» یعنی این‌گونه بمیر؛ نه این‌که خودت را جلوی ماشین بینداز و یک راننده ماشین را هم بدبخت و بیچاره کن.

می‌گویند: «کسی به آن عالم نرفته است که برگردد!» اگر نرفته بود که این حرف‌ها را نمی‌گفت. رفته و برگشته است. خیال می‌کنند رفتن یعنی رفتن بدن به زیر خاک. البته آن هم اتفاق افتاده است، اما حالا موضوع بحث ما در این‌جا نیست. برخی خیال می‌کنند قیامت یک جایی است. وقتی می‌گوییم: «قیامت جایی نیست!»، می‌گویند: «پس شما قیامت را قبول نداری؟!» ببینید چقدر عقل انسان در چشمش است! یعنی عقل ندارد! چقدر نفهم است! می‌گویند: «پس معلوم می‌شود که شما این قیامت را قبول ندارید، چون می‌گویید قیامت جایی نیست! اگر هم جایی نباشد، یعنی دیگر نیست!» می‌گوییم: «شما دانشگاه رفتی، درس خواندی، پروفیسور، دکتر یا مهندس شدی؛ حداقل دیپلم یا سیکل را که داری. هر رتبه‌ای که داری، آن رتبه کجاست؟ جا ندارد! رتبه که جا نیست. وقتی می‌گویند که این آقا دکتر است، این دکتر بودن کجاست؟»

دکتر که جای خاصی نمی‌خواهد. تازه در مطب هم نباشد؛ در حال طبابت هم نباشد، باز به او دکتر می‌گویند. اصلاً سمت دکتری، جا و مکانی نیست. این سمت و جایگاه است؛ جا نیست. قیامت، بهشت و جهنم نیز جایی نیستند؛ نه اینکه کلاً نیستند! بلکه جایگاه هستند. ما خیال می‌کنیم همه چیز جاست، بعد می‌گوییم: «اگر جا نیست، پس دیگر نیست!» آخر همه چیز که جا نیست. چرا ما اینقدر محدود می‌اندیشیم؛ محدود فکر می‌کنیم و دچار توهم می‌شویم؟ بهشت و جهنم جایگاه است. انسان‌هایی که همزمان در یک جا هستند، ممکن است برخی از آن‌ها بهشتی و برخی جهنمی باشند. همین الان که همه ما در یک جا هستیم و ان‌شاءالله که همه ما در بهشت هستیم، ممکن است یکی در یک درجه از بهشت باشد و دیگری در درجه دیگری از بهشت باشد. جهنمی هم که نداریم الحمدالله. بهشت‌هایمان با هم متفاوت است. درجات مختلف بهشت، جا نیست. بسته به درجه پختگی شما دارد.

مثلاً دیدید که یک درخت خرمالو چقدر خرمالو دارد؟ بعضی از خرمالوها رسیده شده‌اند، بعضی‌ها بر زمین افتاده‌اند، بعضی‌ها هنوز جا دارند که برسند، بعضی‌ها هم کال کال هستند؛ همه آن‌ها هم خرمالو هستند، اما بعضی از خرمالوها رسیده و بعضی نرسیده و کال هستند. می‌گوییم: «رسیده است!» می‌گوید: «به کجا رسیده است؟! این که جایی نرفته است! اینکه روی درخت است!» می‌گوییم: «چه می‌گویی؟! رسیده است، یعنی کال نیست! خرمالوی رسیده آن‌جا است، خرمالوی کال هم همان‌جا است؛ چند خرمالو در یک شاخه کنار هم هستند؛ یکی از آن‌ها رسیده، دوتا از آن‌ها نرسیده است. جایی نرفته است؛ همان‌جا است.» می‌گوید: «پس چرا می‌گویی این‌ها رسیده و آن‌ها نرسیده است؟ کجا رسیده است؟ جایی نرفته است که برسد!» بحث‌جا نیست! بلکه مسأله جایگاه، رتبه، مقام، ارزش و پختگی است. رسیده است، یعنی پخته شده است. سریع، ذهن‌مان سراغ این می‌رود که رسید یعنی به جایی رسید؛ از جایی آمد! دائم سراغ‌جا را می‌گیریم. راجع به امور جایگاه هم که بحث می‌کنیم، باز هم کلمه‌جا را به کار می‌بریم. این‌ها ما را فریب ندهد! حواسمان جمع باشد تا فریب نخوریم! کسی تا حالا آن دنیا رفته است و برگشته است؟ بله! همین الان، همین‌جا، خیلی‌ها که این‌جا هستند رفته‌اند و برگشته‌اند؛ چشم‌شان باز شده و دیده‌اند؛ حداقل حقایقی را در برزخ دیده و برگشته‌اند. قیامت یعنی فهم، شعور و عقل.

می‌گوید: «این که قیامت نشد!» خب اگر بگوییم: «قیامت یعنی کشک! یعنی پشم!» درست می‌شود؟! قیامت یعنی حق. یعنی جایی که غیر از حق، هیچ چیز دیگری در آن نیست. همه‌اش حق است. «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» آن‌جا قیامت می‌شود. می‌گوید: «فهمیدم!» «جَاءَ الْحَقُّ» حق آمد! از کدام در آمد؟! از کجا آمد؟! کجا بود؟! ذهنش سراغ‌جا می‌رود!

چرا ما این‌گونه هستیم؟! خوش فهم هستیم الحمدلله!! آیه صریح قرآن در مورد خدا داریم که خدا آمد «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» می‌گوییم: «خدا آمد؟! کجا بود؟! خوش آمد! خوش آمد! کجا آمد؟!» ما خیال می‌کنیم همه این کلمات، باید مادی معنا شوند. این‌گونه نیست. شما در مورد یک میوه می‌گوی: «رسید!» کسی هم از شما نمی‌پرسد: «به کجا رسید؟! چه شد؟! کجاست؟! از کجا آمد؟! این‌که جایی نرفته بود؛ از اول همین‌جا روی درخت بود!» یک نفر تا حالا دیدی این سؤال را از شما بپرسد؟ همه می‌فهمند چه می‌گویی. همه می‌گویند: «خب کال بود؛ حالا رسید!» خدا می‌داند با همین آیات و روایات و الفاظ چقدر نحله‌های مختلف اصطلاحاً فکری دچار توهّمات می‌شوند و چقدر فرقه درست می‌شود!

چقدر برای خودشان اعتقادات سر هم و ردیف می‌کنند! می‌سازند و می‌بافند! وقتی آدم با چشم بسته حرف بزند، همین می‌شود. شما چشم‌ت را ببند و از وضع موجود این‌جا خبر بده. من الان چشمم را می‌بندم؛ اگر از من بپرسند: «این‌جا چه خبر است?!» چه می‌توانم بگویم؟ وقتی چشم من بسته است

و باز نشده است، من چیزی نمی‌بینم. می‌گویند: «نه! نمی‌شود که چیزی نگویی! بالاخره باید یک چیزی بگویی! شما عالم و دانشمند هستی! باید حرفی بزنی؛ چیزی بگویی!» آخر چرا ما خیال می‌کنیم که حتماً باید حرفی بزنیم؟ هیچ چیزی نگوییم. وقتی چشممان نمی‌بیند، هیچ چیزی نگوییم. چرا خیال می‌کنیم که وظیفه داریم یک چیزی بگوییم؟ من چشم بسته است؛ الان هیچ چیزی نمی‌بینم که بدانم این‌جا چه خبر است. فکر می‌کنم و با خودم می‌گویم: «بالاخره صداهایی می‌آید. الان این‌جا دو سه نفر هستند!» جواب می‌دهم: «این‌جا دو سه نفر هستند!» بعد که چشم‌هایم را باز می‌کنم، می‌بینم این‌همه آدم این‌جا نشسته‌اند! من چگونه گفتم دو سه نفر هستند؟ روی این حساب که صدایشان آمد. من نمی‌دیدم! اگر می‌دیدم، اصلاً دیگر لازم نبود از گوشم هم استفاده کنم؛ حدس بزنم و احتمال بدهم. علمای ما عالم نیستند. علمای ما باسواد هستند. باسواد بودن یعنی داشتن توانایی نظردهی کارشناسی احتمالی. علما کسانی‌اند که صاحب نظر کارشناسی احتمالی هستند. می‌گویند: «احتمالاً چنین است! مظنه من چنین است! این‌گونه گمان می‌کنم!» این سواد است؛ علم هم نیست. عالم کسی است که یقین دارد؛ صد درصد مطمئن است. اما باز این عقل نیست. عقل با علم تفاوت دارد. ما به خیلی چیزها یقین داریم، اما عقل نداریم؛ یعنی هدف نهایی از خلقت‌مان را نمی‌شناسیم؛ آن‌را در زندگی‌مان ملاک، معیار و شاخص قرار نداده‌ایم.

«الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» به این عقل می‌گویند. البته همان عالم هم پیدا نمی‌شود! شما بروید رساله‌های مراجع تقلید را ببینید. در ابتدای رساله می‌گویند: «عمل به این رساله، مجزی است ان شاء الله!» تازه مجزی است. نمی‌گویند: «این‌ها همه احکام الله است!» چون نمی‌دانند؛ چشم‌هایشان بسته است. بالاخره باید یک چیزی بفافند. چه کار کنند؟ باید کارشناسی کنند. کارشناسی که می‌گویند، همین است؛ چاره‌ای هم نیست. راه دیگر هم نداریم، چون زمان غیبت است. اگر از خودش هم بپرسی: «آیا می‌توانی قسم حضرت عباس بخوری که این فتوایی که دادی، همان حکم الله واقعی است؟»، چهار ستون بدنش شروع به لرزیدن می‌کند. می‌گوید: «من قسم بخورم؟! اصلاً و ابداً!! من چه می‌دانم؟! من فقط درس‌هایی را خوانده‌ام؛ اطلاعاتی دارم؛ چشم‌بسته و براساس نظر کارشناسی می‌گویم!» البته چشم‌بسته داریم تا چشم‌بسته! یک چشم‌بسته داریم که درس نخوانده است و کارشناس نیست. یک چشم‌بسته هم داریم که درس خوانده و باسواد است و می‌تواند نظر کارشناسی بدهد. یکی بی‌سواد است و می‌بافد؛ یکی هم باسواد است و می‌بافد. وظیفه ما این است که به باسوادی که می‌بافد، مراجعه کنیم؛ نه به بی‌سواد. چرا؟ البته چرایش در جای خود بحث شده است. چرا به این مراجعه می‌کنیم؟ چرا به آن مراجعه نمی‌کنیم؟ چون عالم پیدا نمی‌شود. اگر عالم باشد، دیگر نیازی به کارشناس پیدا نمی‌کنیم! اگر شما احکام الله واقعی را بدانی، آیا دیگر تقلید می‌کنی؟ نه! خود

مرجع تقلید هم رساله خود را در رودخانه می‌اندازد و می‌گوید: «من دیگر حکم الله واقعی را می‌دانم!» وقتی امام زمان علیه السلام بیاید، همه رساله‌ها را جمع می‌کند. تمام شد!

عالم پیدا نمی‌شود. همه باسواد، متخصص و کارشناس هستند. شما که در امور مختلف زندگی دنیا به این همه کارشناس مراجعه کرده‌اید، آیا همه حرف‌هایشان درست از کار درآمده است؟ این همه نزد دکتر رفته‌اید، آیا تشخیص همه آن‌ها درست بوده است؟ نه! این همه به مکانیک مراجعه کرده‌اید، آیا تشخیص همه درست بوده است؟ نه! اگر تشخیص همه این کارشناس‌ها درست بود، اوضاع و احوال ما این‌گونه نبود. یک سواد داریم، یک علم داریم و یک عقل داریم.

قرآن مرتب به عقل سفارش می‌کند. اگر عقل داشته باشی، می‌فهمی کجا باید دنبال علم بروی؛ کجا باید دنبال سواد بروی؛ کجا باید به باسواد مراجعه کنی؛ کجا باید به عالم مراجعه کنی. این عقل است که تشخیص می‌دهد؛ شاخص، میزان، معیار و ملاک است که در کجا باید به چه کسی مراجعه کنیم. آیا باسواد است؟ آیا عالم است؟ در چه علمی؟ در چه رشته‌ای؟ ما همه را با هم اشتباه می‌گیریم؛ همه را یکی می‌کنیم.

می‌گوید: «کسی تا حالا آن دنیا نرفته است که برگردد و خبر بدهد!» خیال می‌کند که انبیاء الهی سر خود و با چشم بسته یک چیزی می‌بافند. این‌گونه نیست! رفته و برگشته اند؛ دارند می‌بینند و می‌گویند. چیزی را که نبینند، نمی‌گویند. «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» چرا چیزی را که علم نداریم؛ چیزی را که نمی‌دانیم؛ بی‌خودی می‌گوییم؟ نمی‌بینیم. خیال می‌کنیم حقیقت بافتنی است. حقیقت بافتنی نیست، بلکه یافتنی است. خدا را که نمی‌شود در ذهن خود ببافیم؛ برای خود توصیف کنیم؛ اوصافی برای او بیاوریم و مثلاً بگوییم: «خدا عالم و قادر است!»

امام صادق علیه‌السلام از شخصی به نام هشام ابن سالم می‌پرسند¹: «خدا را چگونه توصیف می‌کنی؟» جواب می‌دهد: «خدا سمیع و بصیر است.» حضرت می‌فرماید: «این مناسب وصف خدا نیست؛ بندگان خدا این‌گونه هستند.» مخلوقات خدا هم سمیع و بصیر هستند! صفتی که هشام برای خدا آورده، به خدا مربوط نیست. مخلوقات خدا هم عالم هستند! ما برای عالم بودن، معنایی در ذهن مان داریم؛ معنایی برای آن تصور می‌کنیم. این‌که خدا نشد! به حضرت می‌گوید: «خب شما بفرمایید تا ما یاد بگیریم؛ شما خدا را چگونه توصیف می‌کنید؟!» حضرت می‌فرماید: «شما کم گذاشتی! ما می‌گوییم خدا خود علم است! نمی‌گوییم عالم است!» همه عالم هستند. شما هم عالم هستی! او

¹ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي أَتَنْتَعُ اللَّهَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِ فَقُلْتُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ قَالَ هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ قُلْتُ فَكَيْفَ نَنْتَعُهُ فَقَالَ هُوَ نُورٌ لَا ظِلْمَةَ فِيهِ وَحَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَعِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَحَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَأَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ.

هم عالم است! اما خدا، خود علم است. خود عدل است. حالا اگر فهمیدیم علم یعنی چه؟ هیچ مفهومی را نمی‌توانیم در ذهن خود بیاوریم. حقیقت علم را باید وجدان کنیم. هیچ راه دیگری ندارد. ذهنی نیست. خدا دارای نور است؛ ما هم نور داریم. اما خدا، خود نور است. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

می‌گویی: «این غذا شور یا چرب است!» اما اگر از تو راجع به نمک سؤال کنند و بگویند: «آیا نمک هم شور است؟» نمی‌گویی: «نمک شور است!» بلکه می‌گویی: «نمک، خود شوری است! اصلاً شوری یعنی نمک!» اگر بگویند: «روغن هم چرب است؟» نمی‌گویی: «چرب است!» بلکه می‌گویی: «روغن، خود چربی است.» روغن و چربی یکی است. صفات خدا، عین ذات خداست. این‌گونه نیست که خداوند متعال ذاتی دارد که علم، قدرت و حیات ندارد و بعد از آن، علم و قدرت و حیات پیدا می‌کند. علم، قدرت و حیات، همه عین ذات خداست. همگی هم، عین هم هستند. ما مفاهیم متفاوتی از لفظ علم، قدرت و حیات را در ذهن‌مان فرض می‌کنیم؛ در حالی‌که حقیقت آن‌ها یکی است. حقیقت علم با قدرت یکی است؛ با حیات یکی است. چگونه می‌شود حقیقت آن‌ها یکی باشد؟ ما نمی‌توانیم ذهنی تصور کنیم. نباید هم بتوانیم ذهنی تصور کنیم، چون یافتنی است. آن‌را در وجود خود می‌یابیم، چون فطرت ما الهی است. چون «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

کمی باید بالا بیایم. خدا قرآن را نازل کرده و پایین آورده است. یعنی آن‌را در حد ما، که عقل‌مان در چشم‌مان است، پایین آورده است. اگر عقل ما از اول سر جایش بود که خدا قرآن را دیگر نازل نمی‌کرد؛ احتیاج نداشت قرآن را نازل کند. قرآن را نازل کرده است، یعنی آن‌را در سطح فهم کسانی که عقلشان در چشمشان است و فهم ندارند، قرار داده است. می‌خواهد کسانی را که فهم ندارند، به فهم برساند؛ آن‌ها را بیدار کند؛ به آن‌ها هشدار بدهد؛ آن‌ها را به هوش بیاورد تا به تدریج فهم آن‌ها فعال شود و حقایقی را بفهمند که پیش از این، منکر می‌شدند؛ می‌گفتند: «نه! نمی‌شود! چنین چیزی نیست! هر کس این را بگوید غلط است! چنین شخصی منحرف است!» خدا می‌خواهد آن‌ها همان‌گونه که قبلاً به افراد فهمیده می‌گفتند: «منحرف»، حالا خودشان همان‌گونه شوند و به آن‌ها منحرف گفته شود؛ بالا بیایند.

در مورد سلمان و ابوذر روایت داریم که: «لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ» اگر ابوذر می‌دانست در درون سلمان از معارف، معانی و حقایق چه می‌گذرد، سلمان را می‌کشت! چه کسی؟! ابوذر؟! ابوذر، سلمان را می‌کشت؟! بله! اگر می‌دانست سلمان چگونه نگاه می‌کند. مثلاً اگر سلمان به او می‌گفت: «قیامت جایی نیست!» ابوذر می‌گفت: «قیامت را منکر شدی؟! می‌زد و او را می‌کشت. سلمان می‌گفت: «آقا صبر کن! عجله نکن! قیامت جایی نیست، اما یک جایگاه است. نه این‌که نیست؛ هست. اما در بیرون خبری نیست. خیال نکنی قیامت، بهشت و جهنم، جایی در بیرون است. بیرون هیچ چیزی

نیست.» ابوذر می‌گفت: «تو منکر بهشت و جهنم شدی؟!» آن موقع تفنگ نبود، وگرنه با یک گلوله می‌زد و او را می‌کشت! سلمان می‌گفت: «صبر کن! عجله نکن! فعلاً غلاف کن. من گفتم که بهشت و جهنم بیرون نیست! نگفتم که بهشت و جهنم در خودت است!»

از امیر المؤمنین علیه‌السلام سوال کردند²: «آقا بهشت کجاست؟» حضرت فرمود: «همین جاست!» پرسیدند: «جهنم کجاست؟» حضرت فرمود: «همین جاست!» گفتند: «این که نمی‌شود!» حالا خوب است که آن‌ها شمشیر را برنداشتند در بدن حضرت فرو کنند. البته در نهایت فرو کردند. بعد حضرت از آن‌ها سؤال کرد: «شب کجاست؟» گفتند: «همین جا!» فرمود: «روز کجاست؟» گفتند: «همین جا!» حضرت فرمود: «چطور می‌شود؟! شب و روز همین جاست! دروغ نیست؛ راست هم هست. هم شب و هم روز وجود دارد! جایش هم فرق نمی‌کند! هر دو هم همین جاست. اما وقتی من به شما می‌گویم که بهشت و جهنم همین جاست، شما می‌گویید که نمی‌شود!! جهنم باید یک جایی باشد؛ بهشت هم باید جایی دیگر باشد!»

باید سلول‌های خاکستری مغز ما تکانی بخورد؛ کمی حرکت کند. مویز خوب است. صبح ناشتا یک دانه مویز بخوریم؛ ان‌شاءالله سلول‌های خاکستری مغز ما کمی فعال شود؛ به اندازه یک ذره و یک جو بفهمیم؛ یک جو فهم داشته باشیم. این مطالب که پیچیده نیست. همه این مطالب، مطالب پیش پا افتاده عادی و دم دستی اولیاء خدا بوده است. اگر به سوره توحید برسیم، چه می‌کنیم؟! که حضرت فرمود: «این سوره را خدا برای شما نیاورده است، بلکه آن را برای مردم آخرالزمان آورده است.» «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» عده‌ای در آخرالزمان اهل تعمق هستند؛ عمیق می‌شوند، یعنی خیلی بالا می‌روند. خیال نکنید خیلی پایین می‌روند! نه! هم پایین می‌روند و عمیق می‌شوند، هم بالا می‌روند! آسمان وجود ما در اعماق جان ماست. آن‌ها می‌فهمند سوره توحید یعنی چه! «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» یعنی چه!

² عَنِ السُّدِّيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِذْ أَقْبَلَ كَعْبُ بْنُ الْأَشْرَفِ وَ مَالِكُ بْنُ الصَّيْفِيِّ وَ حَيِّ بْنُ أَخْطَبٍ فَقَالُوا إِنَّ فِي كِتَابِكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِذَا كَانَ سَعَةُ جَنَّةٍ وَاحِدَةً كَسَبَعَ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعَ أَرْضِينَ فَالْجَنَّةُ كُلُّهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَيْنَ تَكُونُ؟ فَقَالَ عُمَرُ لَا أَعْلَمُ! فَبَيَّنَمَا هُمْ فِي ذَلِكَ إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ فِي أَيِّ شَيْءٍ أَنْتُمْ؟ فَالْتَفَتَ الْيَهُودِيُّ وَ ذَكَرَ الْمَسْأَلَةَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُمْ خَبَرُونِي أَنَّ النَّهَارَ إِذَا أَقْبَلَ اللَّيْلُ أَيْنَ يَكُونُ؟ وَ اللَّيْلُ إِذَا أَقْبَلَ النَّهَارُ أَيْنَ يَكُونُ؟ فَقَالَ لَهُ فِي عِلْمِ اللَّهِ يَكُونُ قَالَ عَلَيَّ كَذَلِكَ الْجَنَّةُ تَكُونُ فِي عِلْمِ اللَّهِ